

جذابیت نهان فاشیسم - پیرامون بحران آمریکا



رامین کامران

بحران سیاسی اخیر آمریکا دراز دامن و دیرپا خواهد بود. نباید دستکمش گرفت و نباید هم عقل خود را به دست رسانه های غالب داد. اگر چنین کنیم، اینها با میان مایگی تحلیلی و نوکر صفتی سیاسی هر یاوه ای را به ما تلقین خواهند کرد. روشن بگویم که به عقیده من جریان سیاسی که ترامپ راه انداخته است، حال هر اسمی بخواهیم بر روی آن بگذاریم، از قماش فاشیستی است و به همین دلیل بسیار خطرناک. داستان به این چند هفته و حتی شخص ترامپ هم ختم شدنی نیست. حرکتی که عملاً نیمی از رأی دهندگان آمریکایی را به خود جذب کرده و به راه نفی اعتبار رأی گیری دمکراتیکشان انداخته است، نه یکشبه ناپدید میگردد و نه پیامد های سیاسیش به راحتی برچیدنی است.



بی برگی سیاسی

این که مردم آمریکا از درک وخامت کار غافل بمانند، تعجب ندارد. این کشور از ابتدای تأسیس به صورت دمکراتیک اداره شده و با تمام ضعف هایی که داشته و دارد و چشم آخرش را اکنون شاهدیم، روال حرکت کمابیش معقول و کم دست اندازی را طی کرده است. به عبارت دیگر، فرهنگ سیاسی آمریکایی ها بسیار محدود و بی رمق است و تمایل به اینکه دمکراسی را اصل بشمارد و باقی را انحرافهایی

جزئی و زودپا، بین مردم این کشور ریشه دار است. اعتقاد مضحک به اینکه آمریکا تافته ایست جدا بافته، به نوبه خود یاور این جهالت شده است که چون ذاتاً با دیگران تفاوت دارند، در معرض خطراتی که دیگران را تهدید مینماید، نیستند. آمریکائیان از دست انداز های سیاسی، نظیر آنهایی که کشور های سابقه دار تجربه کرده اند، چیز زیادی ندیده اند و اگر هم دیده باشند، توشه ای که به کارشان بیاید، برنداشته اند.

مورد جنگ های انفصال، استثنای اصلی این داستان است. ولی به گفتار رایج و آنچه که در فرهنگ مردمی کشور از این جنگ به جا مانده، نظری بیاندازید. اول از همه جنگی را که بر سر حفظ وحدت کشور درگرفت، به شما به عنوان جنگ در راه آزادی بردگان عرضه می کنند که مطلقاً دقیق نیست. به علاوه، بعد تراژیک این جنگ را پاک کرده اند و از فردای پیروزی نیروهای شمال، تمامی هم و غمشان مصروف التیام زخم جنگی شده که آمریکا را به نیم کرده بود و هنوز هم پر تلفات ترین جنگیست که این کشور به خود دیده است. اگر سیاهان و حقوقشان در فردای جنگ فراموش شدند تا صد سال بعد جنبش مدنی این حقوق را احقاق کند، به همین دلیل بود. حقوق سیاهان قربانی باز سازی وحدت کشور شد.

وحدت آمریکا که حفظش هدف اصلی جنگ بود، اولویت مطلق بود. شمال و جنوب باید آشتی می کردند. اگر پرچم کنفدراسیون و مجسمه هایی که امروز برخی می خواهند پایین بکشند و... بیش از یک قرن و نیم بر جا مانده، به این دلیل است. ردی از نفرتی که این جنگها در جامعه آمریکا پراکنده بود، در هیچ کجا نمی بینید. خط نفاق و نفرت از میان دوست و همکار و قوم و خویش، می گذشت. برادرزن لینکلن در ارتش جنوب می جنگید و کشته شد. وقتی خبر کشته شدن جکسون فرمانده نامدار جنوب را برای خواهرش بردند، گفت مرده به که سرباز جنوب و... این بود ابعاد دشمنی.

سینما هنری است که آمریکائیان در آن زبده اند. ببینید فیلم هایی که از بزرگترین تراژدی تاریخشان ساخته اند، در چه سطح نازلی است. اکثراً بنجل، با دو استثنای شاخص: پیدایش یک ملت گریفیث و برباد رفتن فلمینگ. هر دو طرفدار جنوب، اولی نژاد پرستانه و مداح کو کلوکس کلان، دومی انتقام ادبی به نهایت موفق از کلبه عمو تام. متأسفانه با پردازش ادبی این جنگ آشنایی کافی ندارم، ولی تصور نمی کنم وضعیتش در کل بهتر از سینما باشد. توجه داشته باشید که نقش ادبیات تاریخ محور و همین هنر های مردمی

نظیر سینما، در تراش دادن درک معمول مردم از وقایع تاریخی، بسیار بزرگتر از آثار تاریخی به معنای اخص است.

از سوی دیگر، تصویری هم که آمریکائیان از فاشیسم دارند، در حد مستند ها سطحی تلویزیونی است. این آثار مبتذل به قصد محکوم کردن فاشیسم تهیه شده که البته دغدغه بجایی است، ولی به همین دلیل از روی کار آمدن آن تصویری غیر دقیق عرضه می کند. نمی گویند چطور نظام هایی که کارنامه شان سراسر جنایت است، توانستند در ابتدای کار، این تعداد آدم معمولی را به سوی خود بکشند. از آنجا که بر وجه غیر انسانی و خارق العاده فاشیسم تأکید می کنند، هیچکدام متعرض این امر نمیشوند که آنچه به فاشیسم میدان داد تا بر قدرت سوار شود، معمولی جلوه کردنش بود و پرده ای که اشتراکات ایدئولوژیک بر غیر عادی بودن خودش و ماهیت انقلابیش، انداخته بود. صریح بگویم: الزاما ما هم که ملتمان، چهل سال پیش، ناخواسته انقلابی فاشیستی کرد و هنوز گرفتار مصائب آن است، تصویر بهتر و دقیقتری از جریان نداریم. عذر آمریکایی ها خواسته است، ولی بی فایده نیست اگر چند نکته ای را متذکر بشوم.

چهره آشنا

این که بگویم فاشیسم ضد دمکراتیک است و محل جولان دیکتاتور هایی که یک تنه برای همه تصمیم می گیرند، سخن نادرستی نیست. ولی نباید تصور کرد که فاشیسم به دلیل ماهیت ضد دمکراتیکش، نمی تواند با دمکراسی همزیستی داشته باشد. بر عکس، فاشیسم با رأی گیری که ستون فقرات دمکراسی است، رابطه بدی ندارد. فاشیسم در آلمان و ایتالیا با رأی گیری روی کار آمد، در مملکت ما نیز همینطور. رفرا اندم جمهوری اسلامی جز رأی گیری به نفع فاشیسم نبود. پس بیخود نباید خیال کرد که شرکت در رأی گیری یا استفاده از آن به معنای براءت از فاشیسم است. به هیچوجه اینطور نیست.

فاشیسم از اول به صورت غول بی شاخ و دم جلوه نمی کند. وقتی چهره فاشیسم مسلط را به شما نشان می دهند، چنین تصویرش می کنند که از حقیقت دور نیست. ولی از روز اول این طور نیست. حرکتهای فاشیستی، مواضعی اتخاذ می کنند که با بسیاری از خواستههای معمول و رایج سیاسی و اجتماعی در بین مردم، مشترکات قابل توجه دارد. ورای خواست ها، محتوای ایدئولوژیک فاشیسم نیز چنین است و وجوه اشتراک بسیاری با ایدئولوژی های رایج دارد، چه راست، چه چپ.

اگر این ها نباشد که کسی را نمی توانند جلب کنند. مضامین ایدئولوژیک، به آسانی مرز گروه های سیاسی را در می نوردد

فاشیسم از روز اول غریبه نمی نماید، بر عکس، آشنا جلوه می کند و گاه جذاب، چون هر کس می تواند در گوشه ای از چهره اش، خطی آشنا یا حتی مطبوع پیدا کند. متأسفانه به دلیل همین آشنا نمودن، عموم مردم قادر به تشخیص هویتش که بیگانه است، نمی شوند. در همه جا کسانی که مفتون خطوط آشنا نمی شوند و کل چهره را در نظر می آورند و فاشیسم را به جا می آورند، کم شمارند

به دلیل همین آشنایی نمایی، حتی روی کار آمدن فاشیسم هم بلافاصله آگاهی به گسست را به همه القا نمی کند، یا لاقل وجه گسستی آن، در نظر همگان، بر وجه پیوستگیش با حیات معمول سیاسی، سایه نمی اندازد. مردم مانند خوابگردانی که بدون آگاهی، گاه از نقاط خطرناک هم عبور می کنند، روی پلّی که توهماتشان بسته است، از پرتگاهی که نظام فاشیستی را از زندگانی سیاسی عادی جدا می کند، رد می شود - بی دغدغه و بدون نگرانی، تا وقت بیداری برسد. به فعل آمدن امکانات انقلابی فاشیسم، بعد از سوار شدن بر قدرت است که صورت می گیرد، نه قبل از آن. کمونیسم هیچ کجا با رأی بر قدرت سوار نشده، فاشیسم درست بر عکس. در حیات معمول اجتماعی، کمونیسم دور و بیگانه می نماید، ولی باز هم فاشیسم بر عکس.

فاشیسم از فرعی راست می آید

گفتم که فاشیسم آشنا می نماید و اشتراکات ایدئولوژیکش با دیگر گروه های سیاسی به عادی جلوه کردن و در نهایت قدرت گرفتنش مدد می رساند. اینجا باید قدری دقیقتر سخن گفت. درست است که این اشتراکات را می توان در همه جای طیف سیاسی سراغ کرد، ولی اساساً باید در سمت راست این طیف سراغشان کرد.

به مورد آمریکا نگاه کنید، گفتار ضد حق سقط جنین، یا ارجاع دائم به انجیل، یا ضدیت با خارجی ها که اگر هم مسیحی باشند، پروتستان نیستند و بسیاری مضامین دیگر، بین محافظه کاران معمول است. بسیاری مضامین دیگر هم هست که می تواند گذار از محافظه کاری عادی به فاشیسم را تسهیل کند و می کند. در آلمان هم همین بود. به همین ترتیب بود که راست سنتی که هر عیبی داشت، فاشیست نبود، راهگشای هیتلر شد. به ایران خودمان نگاه کنید و ببینید افرادی که اعتقاد مذهبی داشتند و در هر جای دنیا محافظه کار

محسوب می گشتند، چگونه جاده را برای قدرت گیری خمینی و روی کار آمدن رژیمی باز کردند که حتی تصور نمی کردند چنین باشد. آمریکا فرق اساسی با بقیه ندارد. درست است که فاشیسم با رأی می آید، ولی از فرعی راست توی جادِ رأی گیری می پیچد. با رأی راست می آید، با رأیی که الزاماً فاشیست نیست، ولی می تواند بدان مدد برساند و در نهایت فاشیست بشود. یعنی در عمل گروهی می تواند (و می باید) با پس کشیدن خود، جلوی فاشیسم را بگیرد که از هر گروه دیگر بدان نزدیکتر است و همین امکان مقاومتش را سلب می کند. این گروه خودش فاشیست نیست، ولی واکنش یار (کلمه جدیدی است که برای رساندن معنای کاتالیزور ابداع شده) می شود.

امروز حزب جمهوریخواه آمریکا درست در چنین موقعیتی قرار دارد. ولی وسعت پشتیبانی از ترامپ به حدی رسیده که این حزب را فلج کرده. یعنی جمهوریخواهان خود را در موقعیتی می بینند که اگر بخواهند ریشِ ترامپ و باید گفت ترامپیسم را بکنند، کمر حزبشان خواهد شکست و احتمال اینکه رسماً دو پاره بشوند، بسیار زیاد است. در این شرایط، بی اعتنایی به منافع حزبی کار آسانی نیست. بخصوص که از جانب طرفداران ترامپ زیر فشار قرار گرفته اند تا حتی از رأی دادن به خلش در مجلس سنا، احتراز نمایند. به اصطلاح معمول، جمهوریخواهان رحم اجاره ای ترامپیسم بوده اند و احتمال اینکه سر را برونند، زیاد است.

پیروزی ترامپیسم فاجعه خواهد بود، نه فقط برای آمریکا که برای کل جهان. ابلهانی که هر چه آمریکا کرد سرمشقشان می شود، در همه جا پراکنده اند، کافیت به دور و بر خودتان نگاه کنید. مشکل اینجاست که به نظر میاید که حفظ وحدت، اولویت اصلی طبقه حاکم آمریکاست، چه در سطح حزبی و چه ملی، یعنی کوشش در ختم هر چه سریعتر ماجرا به هر قیمت. بسیاری می گویند که دوپارگی فعلی، از جنگهای انفصال تا به امروز بی سابقه بوده است. پس گزیدن شیوه عملی نظیر آنکه جنگهای انفصال را ختم کرد، بسیار محتمل به نظر میاید. یعنی احتراز از تشدید اختلافات و در نهایت صرفنظر از تعقیب و مجازات ترامپ، یا لاقط پیگیری جدی نکردن. نتیجه همان نوع لاپوشانی خواهد بود که صد و پنجاه سال پیش انجام گرفت، یک بار پنجاه سال پیش تصحیح شد ولی هنوز بسیاری از دیرپاییش شاکیند. اگر دعوا به سوی رادیکال شدن نرود، این موج فاشیستی نیز همانطور که نژاد پرستی از نیم قرن نوزدم باقی ماند، برای سالیان باقی خواهد ماند و اگر هم بحران نزاید که محتمل است

بسازد، دردسر ساز خواهد بود. ترس از شکستن وحدت، به نفع ترامپ عمل خواهد کرد. در جنگهای انفصال، شکستن وحدت عملی شد تا دوباره از ورای جنگی بسیار پر کینه و پر تلفات ترمیم شود و با سرعت به فراموشی پرده شود. معلوم نیست این بار مقابله ای جدی و نه الزاماً جنگ، واقع شود چون ظاهراً هیچکس طالب آن نیست. پس باید هر چه سریعتر رسید به پردۀ دوم داستان.

حرف آخر

بحرانی که طبقاً حاکم آمریکا کوشش میکند تا کم اهمیت جلوه اش بدهد و عموم رسانه ها و نیز قدرت های اروپایی در این جهت همراهیش میکنند، شکل و شدتی پیدا کرده که احتمال خلع شدن ترامپ را در مجلس سنا بسیار کم میکند. نزدیکی ایدئولوژیک و تهدید از دست دادن آرای طرفداران وی، حزب جمهوریخواه را بن بست قرار داده است. از دمکرات ها هم کار چندان برنمیآید - گذشته از این که از بابت پرسنل سیاسی و پابندی به اصول، مزیتی بر حزب مقابل ندارند. اگر بخواهیم به ریشۀ جریان بازگردیم و به انتخاباتی که ترامپ را رئیس جمهور کرد، مسئولیت دمکرات ها روشن تر می شود. در شرایطی که مردم آمریکا خواستار تغییر جدی بودند و معلوم بود که نامزد های معمول جلب رضایتشان را نمی کنند، حزب دمکرات می توانست سندرز را که البته نباید هم در تفاوت سیاست و کارآییش با دیگر دمکرات ها زیاد اغراق کرد، به میدان بفرستد. آمارگیران در آن دوره گفتند که اگر آمده بود، برنده هم می شد. ولی کلینتون جلو آمد که ظاهراً نماد تمام آن چیز هایی بود که آمریکایی ها پس میزند. نتیجه برد ترامپ شد و کار رسید به اینجا که هستیم. آنهایی که با طرح اتهام مسخرۀ دخالت روسیه در انتخابات آمریکا کوشیدند تا رأی ترامپ را بی اعتبار جلوه بدهند، راهی را گشودند که ترامپ بعد از آنها پیمود. خلاصه اینکه ترامپیسم فرزند دو حزب موجود است، نه یکی و احتمال اینکه از این دو، کس یا کسانی بیرون بیایند که بتوانند در مقابل این موج فاشیستی بایستند، بسیار کم است. می دانم که سخنانم بد بینانه جلوه می کند، ولی در سیاست، بد بینی برادر واقع بینی است. وقتی عملاً نیمی از رأی دهندگان یک دمکراسی به حدی به آن بی اعتماد می شوند که اصلاً برای آراء و شمارش آنها ارزشی قائل نیستند، پیدا کردن راه چاره بسیار مشکل میشود. ترامپ که می خواست به هر قیمت بر قدرت بماند، مدتها، در کمال بی شرافتی، دروغ گفت و تکرار کرد و تبلیغ کرد تا اعتماد مردم آمریکا را به

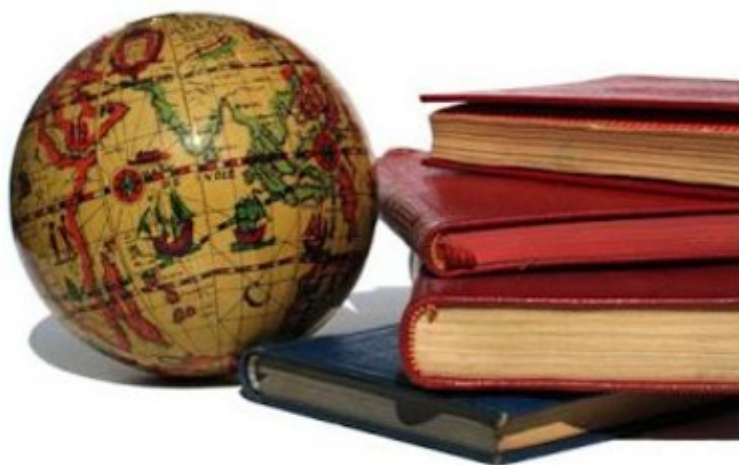
کل دمکراسی آن کشور سست نماید، از هر وسیله ای برای این کار استفاده کرد و موفقیت چشمگیری هم به دست آورد. رأی هم که نبود، زور داور نهایی می شود. بنشینیم به تماشا

رامین کامران

۱۶ ژانویه ۲۰۲۰، ۲۷ دی ۱۳۹۹

برگرفته از سایت ایران لیبرال

تاریخ دولتی



حسن بهگر

ما ایده ی هویت و هستی خود و کشورمان را از تاریخ می گیریم که تاثیر این امر هم در سطح فردی و هم اجتماعی مشهود است. ما به عنوان یک انسان، تصویری از تاریخ خودمان داریم که از آن



ناشی شده ایم. رخدادها و تغییرات تاریخی که در حقیقت با رشد و تکامل انسان سروکار دارد با نظریات محافظه کارانه مذهبی همخوانی ندارد و به همین سبب جمهوری اسلامی از روز نخست به حذف

و تحریف تاریخ ایران مبادرت کرد. امروز ما دچار مشکل بزرگی شده ایم از یک طرف حکومت ضربه هویت فرهنگی ما می زند و از جانب دیگر بیگانگان فرصت شمرده و با جعل تاریخ نعل وارونه می زنند و فرهنگ و تاریخ ما را جعلی می نامند و دم از جدایی طلبی می زنند.

بی اغراق ملت ایران قدیمی ترین ملت تاریخ است زیرا موسس اولین امپراتوری بوده است و این ملت تا به امروز دوام آورده است و هر بار ضربه خورده دوباره با تاسیس دولتی دیگر به زندگی خود ادامه داده است. از این رو بیگانگان و مزدوران آنها طرفی از جعلیات خود نخواهند بست ولی تاثیر این تخریب ها در سرنوشت ملی ما بسیار مهم و می تواند عواقب وخیم و سهمگینی داشته باشد.

تاریخ باستان ایران از نظر جمهوری اسلامی مردود است و تاریخ ایران پس از حمله اعراب به کشورما و اسلام آوردن ایرانیان آغاز می شود. نتیجه آنکه امروز حتا به جوانان کردی برخورد می کنیم که منکر تاریخ باستان هستند و تاریخ ایران را جعلی می خوانند یعنی تاریخی را که خود بعنوان اولین پادشاه ماد بوده را نیز منکر می شوند و آن را دروغ می دانند.

هنگامی که هالیوود، ترکیه و حتا قزاقستان برای ما فیلم تاریخی می سازند جمهوری ملایان مشغول ساختن فیلم هایی در مورد چهره های عربی چون مختار ثقفی و یوسف پیامبر است. با این تهاجم فرهنگی توسط دولت خودی و بیگانگان مردم ما نمی توانند درک درستی از وضعیت فعلی و چگونگی پیشرفت تاریخی به جامعه امروز پیدا کنند. به دانش آموزان و دانشجویان آموزش و یا ابزاری داده نمی شود تا بتوانند تفاوت های تاریخی را بررسی و ارزیابی کنند و پیوندهای گذشته، حال و آینده را ببینند، فقط حقه کردن تصویرها و قصه های ثابت و روایات مذهبی حس ابتکار آنان را می کشد و از ایجاد آگاهی تاریخی جلوگیری می کند.

وقتی نوبت به تفسیر تاریخ و چگونگی درک تاریخ می رسد طبیعی است که دیدگاه های مختلفی درباره پیشرفت تاریخی وجود داشته باشد. دیدگاه های مختلف در مورد تاریخ می تواند به نتیجه گیریهای مختلفی درباره تاریخ منجر شود که طبعاً به درک متفاوتی از وقایع معاصر می انجامد. بنابراین، بسیار مهم است که جوانان ما با دیدگاه های مختلف تاریخ آشنا شوند تا به درک بهتری از جامعه امروز و ارتباط با تاریخ برسند.

تاریخ نگاری به سبک مدرن در کشور ما جوان است و کتاب های تاریخی که قبلا داشته ایم در حقیقت وقایع نگاری بوده است ولی همین کتاب ها نیز مانند کتاب های احمد کسروی از دسترس دانش آموزان و دانشجویان خارج شده و جوانان در برابر تهاجم بی دفاع مانده اند.

گذشته از تاریخ باستان در تاریخ معاصر هم که تاریخ انقلاب مشروطیت و دو جنگ جهانی است ما اطلاع چندانی نداریم. ما در این دو جنگ با وجود بی طرفی قربانی شدیم و فقط ملقب پل پیروزی گردیدیم و حتا خسارات جنگ را به ما ندادند. ما از جنگ اول جهانی که چند میلیون از مردم ما در اثر قحطی مردند چه می دانیم ؟

اسد سیف در مورد تحریف انقلاب مشروطیت توسط جمهوری اسلامی می نویسد :

«بدآموزی ، غلط آموزی و همچنین تحریف تاریخ ، به ویژه در کتاب های تاریخ و تعلیمات اجتماعی فراوان است . نویسندگان این مقالات هیچ پروایی از وارونه جلوه دادن رخدادهای تاریخی از خود نشان نداده اند. مثلا در انقلاب مشروطیت با وارونه نشان دادن نقش روحانیت ، حتا حرکت های اجتماعی مردم را زیرسوال برده اند و انقلاب مشروطیت را شکل گرفته « زیر سراسنما » معرفی کنند : « استعمارگران با تربیت رجال در باری و وابستگان به دربار و تشویق و ترغیب مردم به آزادی ، برابری ، برادری، قانون پیشرفت و ترقی از نوع غربی توانستند زمزمه هایی را در محافل و مجالس آن روزگار بوجود آورند» رویه 164-165

در دیدگاه تاریخی حکومت ملایان روند تحولات در مشروطیت آشکارا تحریف شده و انقلابی را که موجب تغییرات عمده در جامعه ما شده و پای ما را به مدرنیته باز کرده است محکوم کرده و خود بخود حکومت استبدادی سنتی و ارتجاعی مقبول افتاده است. این در حالی است که ملایان از مواهب حکومتی مدرنی که میراث مشروطیت است بهره مند هستند و در حقیقت این جنگ با زمانه است و به اینهم بسنده نکرده با جشن های و اعیاد ملی نیز به ستیز برخاسته اند: « درس نوروز از کلاس دوم ابتدایی . هدف درس معرفی جشن نوروز است ، ولی در متن هیچ اشاره ای به اینکه نوروز چیست و از کجا آمده ، به چشم نمی خورد. برنامه ی نوروزی خانواده ها چنین تصویر می شود: صبح دیدار با خانواده ی شهدا، دعا برای پیروزی همه ی مسلمانان

، خواندن دعای سال نو، بوسیدن قرآن ، خواندن آیه هایی از قرآن، سپس با دعا ، تبریک پیروزی انقلاب سلامی و در پایان خوردن چند شیرینی و دیدارخویشان. جالب این که در این درس تبریک پیروزی انقلاب جایگزین تبریک سال نو شده است . «رویه 163

من با برداشت های مختلف از تاریخ مخالف نیستم ، اتفاقا اگر این برداشت های گوناگون با بررسی علمی متکی بر اسناد و مدارک معتبر انجام پذیرد بسیار مفیدست و موجب آگاهی بیشتر می شود. مساله اینست که کسی اجازه ندارد تاریخ را برای اهداف خود تحریف کند.

دیدگاه تاریخ و آگاهی از تاریخ دیدگاه های ساده ای نیستند ، که خودسرانه ملایان در کتاب های درسی گنجانده اند. برای تغییرات و چشم اندازهای تاریخ توضیحات مستدلی لازم دارد که نیروهای محرک تاریخ را معرفی می کند و چگونگی آن را توضیح دهد و همچنین تصویری از چگونگی تلاشی و پراکندگی همان نیروهای محرک تاریخی نیز ارائه دهد.

تاریخ هم یک موضوع انسانی و هم یک موضوع علوم اجتماعی است که به شرایط فرد و تغییرات جامعه در طول زمان می پردازد. فرصت ها و گزینه های مردم برای آینده به اقدامات و رویدادهای گذشته و همچنین تفسیرهای معاصر آنها بستگی دارد اما روشنفکران ما نیز بیشتر به نفی گذشته پرداخته اند و از نقد حال غفلت کرده اند که اسد سیف نیز به آن اشاره کرده است :

«در عرصه ی تجدد ، متاسفانه ، ما همیشه به شکل مجرد فقط گذشته ی تاریخی خود را نفی کرده ایم تا حال را بسازیم . ولی هیچگاه حال را در بوته ی نقد نگذاشته ایم . نفی گذشته از سکوی حال در تاریخ روشنفکری ما امری پذیرفته شده است . و در این عرصه ابتدا خود را و چه بسا گروه و یا نیروی اجتماعی خاصی را که برآن تکیه نموده ایم ، از فساد و تباهی و به طور کلی موضوع مورد نقد جدا کرده ، از آن فاصله گرفته و آن گاه به نقد آن پرداخته ایم . خلاصه اینکه : ما هیچگاه به بررسی انتقادی خود پرداخته ایم .

... در رژیم های دیکتاتوری هیچگاه برای فردیت ارزشی قایل نیستند . چنین رژیم هایی همه را مثل هم می خواهند : متحد الشکل ، متحدالفکر ، متحدالعمل و ... یعنی این که همه انسان ها باید به سان هم بیندیشند، مثل هم بپوشند ، مثل هم عمل کنند و ... اگر چنین نباشد ، پس باید به این سمت هدایت شوند . با این ذهنیت

است که ماشین های آدم سازی در جمهوری اسلامی به کار افتاده تا انسان هایی جدید ، در قالبی نو ، بسازد. دیکتاتور هیچگاه نمی تواند انسان را آن گونه که هست ، بپذیرد.» از پیشگفتار کتاب اسلامی نویسی - اسد سیف

اسد سیف - اسلامی نویسی (بررسی دو دهه ادبیات دولتی در ایران)

نشر باران-سوئد

چاپ اول 1999

حسن بهگر

برگرفته از سایت ایران لیبرال

نگاهی به روند مبارزات برای
دمکراسی و سوسیالیسم



فرامرز دادور

آنچه در مقابل اکثریت مردم جهان و ایران که خواهان دموکراسی و عدالت اقتصادی و اجتماعی هستند، قرار دارد، مسئله چگونگی عبور از نظامهای خودکامه و طبقاتی و شکل گیری بلافاصله اولین شکل از مناسبات دموکراتیک و عادلانه سیاسی و اجتماعی میباشد. در بین کنشگران خواهان تغییرات آزادیخواهانه و عادلانه، روشهای مبارزاتی گوناگون و استقرار گزینه های متفاوت ساختاری ارائه میگردد. بویژه در میان طیف چپ نیز ایده های متنوع وجود دارند. در این نوشته، از نقطه نظر یک چپ آزادیخواه به اهمیت مبارزات جنبشهای مردمی و ضرورت دموکراتیک بودن تحولات رادیکال و انقلابی بخصوص در ایران پرداخته میشود.

افراد و جریانات سوسیالیستی مخالف سرمایه داری و مدافع مناسبات غیر ستم گرانه اجتماعی، شیوه های متفاوتی را برای عبور از جمهوری اسلامی تبلیغ میکنند. بخش غالب نظرگاه در میان چپ "سنتی" بر آن است که استراتژی درست برای مبارزه با رژیم، مبنایست در راستای پیروزی انقلاب بلافاصله "پرولتری" و ایجاد نظام "سوسیالیستی" و در واقع استقرار روابط اقتصادی عمدتاً مبرا از کار مزدوری و قانون ارزش تلاش نماید. اما، چالش عمده در برابر این خط فکری اینست که در صورت اعتقاد به آزادیهای دموکراتیک و حقوق بشری، آیا چگونه پیشبینی میگردد که اکثریت توده ها بویژه کارگران و زحمتکشان، آگاهانه و با شناخت کافی نه تنها خواهان عبور از شرایط استبدادی کنونی هستند، بلکه در عین حال به حرکت منسجم و سراسری بسوی مناسبات مقید به موازین مشخص سوسیالیستی نیز معتقد میباشند. بدیهی است که سازماندهی در راستای تحقق سوسیالیسم به آمادگی ذهنی اکثریت مردم و اعتلای عوامل عینی در جامعه بستگی زیاد دارد. در اینجا نظر بر این است با اینکه شرایط مادی/تکنولوژیک و روبنای حقوقی و اجتماعی جهت عبور از سرمایه داری بسوی جامعه انسانی تر وجود دارند، اما با توجه به وجود تنوعی از انگیزه ها و اندیشه های متفاوت فردی و اجتماعی، بویژه در جوامع توسعه یابنده و از جمله در ایران، هنوز در برابر شکل گیری گسترده و منسجم فکری برای ایجاد تحولات رادیکال ساختاری، موانع بیشماری وجود دارند. در واقع به احتمال زیاد، مسیر سیاسی در دوران گذار به مناسبات عاری از هرگونه ستم اقتصادی و اجتماعی، به تنوعی از اندیشه های آزادیخواهانه گرچه دارای عناصر دموکراسی خواهانه و عدالتجویانه آغشته خواهد

بود.

در ایران، تحت استیلای نظام تئوکراتیک، سرکوبگر و فاسد، اکثریت مطلق مردم با خفقان سیاسی و اجتماعی، فقر و ناعدالتی ژرف اقتصادی روبرو هستند. برخلاف جوامع پیشرفته و نسبتاً دمکراتیک، گرچه هنوز سرمایه داری که سطحی از آزادیهای مدنی رعایت میکرد، جامعه ایران با اختناق وحشتناک پلیسی و چپاول عمیق اقتصادی مواجه است. البته طیفهای حکومتی و سرمایه دارهای بوروکرات و تجاری وابسته به آن که صاحب و یا نظارت گر بر عمده مجتمع ها و نهادهای اقتصادی نیز میباشند، تحت حمایت نیروهای امنیتی و بویژه سپاه پاسداران، از اختیارات امنیتی و سیاستهای سرکوب گرانه علیه اکثریت توده ها برخوردار هستند. شواهد نشان میدهند که مضمون اعتراضات مردم و از جمله کارگران، زنان و جوانان عمدتاً علیه استبداد و فقر و در راستای مطالبات مربوط به رفاه اقتصادی و آزادیهای دمکراتیک و اجتماعی میباشد. جنبش کارگری در سطح وسیع تولیدی و خدمات همواره در حال اعتصاب و اعتراض بوده و در سالهای اخیر تعداد حرکتهاى معترضان هزاران بار بوده است. کارگران در شرکتهای گوناگون و از جمله در کشت و صنعت نیشکر هفت تپه، شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه، هپکو و صنایع شیمیائی همواره در تظاهرات بوده اند. همچنین معلمان، بازنشستگان، پرستاران، دانشجویان، روزنامه نگاران و دیگر اقشار کارگری و اجتماعی به دفعات مکرر در محیط کار و اماکن عمومی به اعتراضات جمعی خیابانی دست زده اند. این اقشار و طیفهای مردمی که وسیعاً به طبقات و اقشار زحمتکش و محروم تعلق دارند، عمدتاً به تداوم اختناق سیاسی و اجتماعی و نیز به وضعیت افسار گسیخته معیشتی و فقر، تعویق چند ماهه پرداخت مزد، اخراج و بیکاری گسترده، تورم و گرانی، ناامنی شغلی و خصوصی سازی مخرب در موسسات اقتصادی و آموزشی و الزام کودکان به کار اقتصادی معترض هستند. آنها برای خواستهای عمومی مانند ایجاد تشکلات مستقل کارگری و مردمی، نهادینه شدن آزادیهای دمکراتیک، رفع تبعیضات جنسیتی و ملیتی، حق انتخاب در پوشش، برخورداری از حقوق اولیه اقتصادی برای بازنشستگان و محرومان و برابری حقوق زنان و مردان در ازای تولید ارزش یکسان اجتماعی مبارزه میکنند. اما حکومتگران آنها را به اتهام اجتماع و تبانی علیه امنیت کشور سرکوب میکنند و جنبش معترض مردمی با برخوردهای پلیسی، احکام قرون وسطائی شلاق، زندان و گاهی اعدام مواجه است.

خواسته های اصلی طرح گردیده از سوی جنبشهای مردمی بطور کلی در زمینه های آزادیخواهی و برابری سیاسی-اجتماعی و عدالتجویی اقتصادی میباشد. البته، اهم این مطالبات هنوز بر پایه تفکر خاص فلسفی/اجتماعی و از جمله ایده های سوسیالیستی شکل نگرفته اند. بغیر از بخش کوچکی از کوشندگان اجتماعی و کارگری که از شناخت و آگاهی رادیکال و سمتگیرنده در راستای عبور نه فقط از جمهوری اسلامی بلکه همچنین از سرمایه داری هستند؛ اکثریت فعالان کارگری و مدنی عمدتاً با درجات متفاوت علیه ناعدالتی و برای نیل به مطالبات عام صنفی و گاهی دمکراتیک تلاش میورزند. اگر هر از گاهی شعارهایی مانند " نان، کار، آزادی و اداره شورائی" از سوی برخی از کادرهای کارگری در حین اعتراضات شنیده میشود دلیل بر اینکه بخش قابل ملاحظه ای از جنبش کارگری به چنین ایده های رادیکال و ارائه گزینه های غیر سرمایه داری رسیده اند، نمیباشد. وگرنه در صورت وجود دمکراسی و شناخت گسترده توده ای و امکان سازماندهی وسیع اقتصادی و سیاسی در بین جنبش کارگری و زحمتکش، امکان حرکت جهت عبور از سرمایه داری بسوی جامعه شورائی و ایده آل انسانی در مقطع کنونی محتمل بود. روشن است که با توجه به وضعیت کنونی و نبود وجود سطحی از آزادیهای دمکراتیک، مشکل است که در لابلای مبارزات مطالباتی که حداقل در میان طیفهایی از توده های مردم و بویژه کارگران در حین مشارکت در تجمع های متنوع اجتماعی انجام میشود، زمینه های مشخص تر فکری برای رویارویی با مشکلات سیاسی و اجتماعی و در آن راستا شکلگیری بدیل‌های رادیکالتر برای سازماندهی جامعه پدیدار گردد. واقعیت این است که تحت استیلای اختناق سیاسی و سرکوب شدید فعالیتهای اجتماعی، تنها روزهایی از مطالبات عام صنفی و مطالباتی و عمدتاً عاری از چالشگری عریان سیاسی از سوی برخی از کنشگران مطرح میگردد. برای مثال یکی از فعالان کارگری، اسماعیل بخشی در پیغام همبستگی با کانون صنفی معلمان که بصورت کلیپ ویدیوئی پخش گردید، بدون اینکه (ناچار) آشکارا به سرکوبهای حکومتی اشاره نماید، تنها بر ضرورت ایجاد تشکلهای مستقل کارگری و اجتماعی از جمله اتحادیه، سندیکا و شورا برای کمک به بهبودی عمومی وضعیت کارگران تاکید نمود.

با اینکه اعتراضات علیه اختناق و چپاول اقتصادی، بخودی خود عناصری از نقد بر استبداد فقهاتی و مناسبات استثمار سرمایه داری را حمل میکنند اما بدلیل گوناگون که عمدتاً ناشی از وضعیت سیاسی و اجتماعی است، همانطور که در پاراگراف قبل اشاره گردید از جهتگیری بارز برای عبور از سرمایه داری در راستای نیل به

روابط فرموله شده عاری از استثمار و ستم (سوسیالیسم) برخوردار نیست. حتی در کشورهای نسبتاً دمکراتیک، از جمله در اروپا، امریکا و هندوستان نیز ایده های مشخص سوسیالیستی برای سازماندهی در میان اکثریت جامعه هنوز شکل نگرفته است. البته با توجه به ساختار سیاسی و فرهنگ موجود، بسیاری از موازین مدنی و دمکراتیک بدست آمده در عرصه سرمایه داری زمینه های اولیه را برای پیشرفت بسوی سوسیالیسم تشکیل میدهند و آنها بدرستی در صدر تلاشهای جنبشهای مترقی مردمی میباشند. در این رابطه مبارزه برای ایجاد تغییرات دمکراتیک در ساختار سیاسی (ب.م. نهادینه شدن حق رای عمومی و ارزشهای جهانی حقوق بشر)، کنشگری علیه تبعیضات جنسیتی، نژادی و ملیتی و تلاش برای گسترش مزایای اقتصادی و اجتماعی مانند ارتقای حداقل دستمزد و ایجاد تحصیل مجانی، بیمه بیکاری و بیمه درمان از جمله حرکت‌های مردمی در راستای طولانی مدت به سوسیالیسم میباشند.

در واقع موضوع اصلی در برابر جنبش چپ این است که اگر عموم مردم درجهان، بویژه در جوامع توسعه یافته مانند ایران هنوز آگاهانه و با شناخت لازم و کافی به گذار از نظام موجود به مناسبات اقتصادی-اجتماعی رادیکال (انجام انقلاب اجتماعی) معتقد نیستند و فقط در تعداد معدودی از کشورهای دنیا (مشخصاً در اروپا و آمریکای لاتین)، علیرغم دخالتها و فشارهای سیاسی از سوی نیروهای ارتجاع داخلی و خارجی، سمتگیری سوسیالیستی با مشارکت داوطلبانه بخش‌هایی از توده‌ها آغاز گردیده؛ در اینصورت استراتژی مبارزاتی چه ابعدی میتواند داشته باشد. در اینجا میتوان به وجود جنبشهای مردمی در سراسر جهان اشاره نمود که در رابطه با محدودیتها و نیازهای مشخص سیاسی و اجتماعی ظهور نموده اند. در میان خصیصه های رایج در میان این جریانات، ضدیت توده ها با نخبگان سیاسی و اقتصادی و بویژه دارندگان مقامات حکومتی مهم هستند. برخی از حرکت‌های پوپولیستی، دست راستی هستند که عمدتاً بر روی محور ایده های افراطی ناسیونالیستی و برتر جویانه و در حیطه سیاسی ایجاد گشته از سوی شخصیت‌هایی مانند داند ترامپ در امریکا شکل گرفته اند. اما بیشتر جنبشهای مردمی که حامل عناصری از پوپولیسم نیز هستند بویژه در جوامع توسعه یافته، مترقی بوده و سمتگیریهای دمکراتیک دارند. از جمله اینکه آنها عمدتاً در مخالفت با ستمها و ناعدالتهای اقتصادی و اجتماعی شکل گرفته، خواستار نفی قدرتهای نخبه گرانه سیاسی و اقتصادی در دولت و جامعه میباشند. در امریکا که سالهای اخیر دچار تحولات

سیاسی متناقض شده است، از سوئی یک شخصیت ارتجاعی و خویشتن پرست مانند داند ترامپ به ریاست جمهوری انتخاب گردید و از سوی دیگر جنبش متنوع مردمی حول محور مطالبات اقتصادی (ب.م. ارتقای حداقل دستمزد به 15 دلار و پرداخت حق بیکاری)، اجتماعی (ب.م. درمان مجانی همگانی) و ضدیت با نژاد پرستی و خشونت پلیسی تقویت گردیده است.

واقعیت این است که در آمریکا و برخی از سایر کشورهای نسبتاً دمکراتیک، برخی جریان‌ات نژاد پرست و راست و از جمله طیف مدافع ترامپ، برخی از کادرهای حزب جمهوریخواهان و فعالان تی پارتی به وجود مشکلات گاه واقعی در مقابل مردم، بدون ریشه یابی و ارائه راهکارهای متری، دامن زده اند. در جائیکه از سیاستهای ارتجاعی کورپریشنها در تعمیق استثمار و ستم بر مردم طفره میروند در عوض مهاجران و اقلیتهای نژادی و مذهبی در زیر ضربه قرار میگیرند. در نبود جنبشهای قدرتمند و دارای راهکارهای متری و عملی، بخشی از توده های کارگری و زحمتکش نیز به ایده های آنها جذب گردیده اند. در آمریکا بخش قابل ملاحظه ای از اعضای اتحادیه های کارگری به ترامپ رای داده اند. بنابراین، در مقابل جنبش مردمی و بویژه فعالان چپ وظایف زیادی قرار دارد و در حالیکه در آمریکا نزدیک به 50 میلیون از کارگران، زحمتکشان و محرومان از بیکاری، فقر و نداشتن بیمه بیکاری و درمان رنج میبرند، نیاز فراوان است که در میان آنها برای سازماندهی و گرویدن به تشکلهای کارگری و اتحادیه و در واقع ارتقاء سطح شناخت و آموزش سیاسی و اجتماعی تلاش گردد. تقویت جنبش کارگری و مردمی به وجود سازمانهای متری و چپ نیازمند است و جریان‌اتی مانند سوسیالیستهای دمکراتیک آمریکا (حدود 85000 عضو) با مرکزیت برنی سندرز، بِلَک لایوز مَتر (زندگی سیاهان اهمیت دارد) و برخی از اتحادیه های و گروه های متری مانند "کارگران متحد الکتریک" و "اکسیون مردمی" با درجات متفاوت در عرصه های انتخاباتی و همچنین در محیط کار و خیابان به مبارزات دمکراتیک، ضد فاشیستی، عدالتجویانه و برای بهبودی محیط زیست و مقابله با خطرات ناشی از تولید بی رویه گاز کربن دامن میزنند.

در برخی از کشورهای آمریکای لاتین تحولات متری با سمتگیری سوسیالیستی تقویت گردیده است. در سال گذشته در بولیوی سوسیالیستها دوباره در انتخابات ریاست جمهوری پیروز گردیدند. در ونزوئلا طرفداران سیستم متری بولیواری در انتخابات پارلمانی

رای بیشتری آوردند و در شیلی مردم قادر شدند که قانون اساسی مترقی تری را تصویب کنند. کشورهای چپ‌گرای امریکای لاتین (10 کشور) در چارچوب "اتحادیه مقاومت" به سیاستهای توسعه‌یابنده عادلانه دامن می‌زنند. در اروپا نیز جنبشهای مترقی و سوسیالیستی توانسته‌اند که در برخی از کشورها برنامه‌های مترقی و مردمی را تقویت نمایند. در اسپانیا، گروه‌های چپ در برخی سمتهای مدیریتی هستند. در هندوستان، دولت محلی در ایالت کِراالا تحت حکومت جبهه دمکراتیک چپ توانسته است که در شرایط زندگی توده‌های زحمتکش و محروم بهبودیهای زیادی فراهم آورد و بلحاظ مواد غذایی و درمانی و بویژه مبارزه علیه ویروس کورونا به یاری 35 میلیون جمعیت در این ایالت بشتابد. مسئله مهم اینست که در این کشورها مبارزات مردم تحت رهبری جنبشهای مترقی و برخی با سمتگیری سوسیالیستی و عمدتاً در چارچوب سیاستهای چپ‌گرا و البته هنوز بدون داشتن ایده‌ها و فرمولبندیهای معین ضد سرمایه‌داری و بدون ارائه بدیل‌های مشخص سوسیالیستی در جریان است.

اما در ایران مانند دیگر کشورهای تحت ستم سیاسی و استثمار اقتصادی، معضلات بسیار سیاسی و اجتماعی از حرکت علنی و سازمان یافته بسوی سوسیالیسم جلوگیری میکنند. گرچه بحران عمیق ساختاری، درجه پایین رشد اقتصادی و انفجار عظیم در سطح بیکاری گریبانگیر جهان کنونی سرمایه داری و بویژه جوامع توسعه یافته مانند ایران میباشد و در برابر جمعیت دنیا تغییر بنیادی در سیستم اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ضروری است، اما در بیشتر این کشورها و مشخصا ایران تداوم کنترل خفقان آور پلیسی به چالش عظیمی در برابر جنبشهای رهایی آور و عدالتجوی مردم تبدیل گشته است. آنچه که نیازش حیاتی است شکلگیری اپوزیسیون مردمی، ترجیحا به رهبری جنبش کارگری و زحمتکش با سمتگیری سوسیالیستی میباشد تا با تکیه بر پایگاه وسیع توده ای در جهت هدایت خیزشهای مردمی بسوی پیروزی انقلاب دمکراتیک و در صورت امکان تدریجا ظهور مشارکت مستقیم و شبکه ای (ب.م. شورائی، انجمنی و کمیته ای) مردم در راستای نهائی نمودن انقلاب اجتماعی و ایجاد جامعه انسانی عاری از هرگونه ستم و استثمار عملی گردد.

فرا مرز دادور

درباره‌ی آزادی و نافرمانی



خسرو پارسا

چرا بحث دموکراسی به سرانجام نمی‌رسد؟

بحث‌های گذشته را تکرار نکنیم. تجارب شکست‌خورده‌ی گذشته را مجدداً تجربه نکنیم. بیایید ببینیم چرا دموکراسی واقعی و انسانی هیچ‌جا برقرار نشده است. شاید تضاد در بطن چیزهایی است که می‌خواهیم. حق آزادی و حق نافرمانی. باید دید با حفظ هر دو حق، در موارد تضاد آنها، چگونه باید رفتار کنیم که انسانی باشد، و شدنی باشد. این تضاد نه در جامعه‌ی سرمایه‌داری که حتی در جامعه‌ی سوسیالیستی هم وجود خواهد داشت.

درباره‌ی نویسنده

خسرو پارسا، کنشگر سیاسی و اجتماعی، نویسنده و پژوهشگر ساکن تهران است. او در خانواده‌ای با گرایش‌های ملی‌گرایانه زاده شد و در سال 1340 پس از گرفتن دکترا در رشته‌ی پزشکی از دانشگاه تهران برای ادامه‌ی تحصیل به آمریکا رفت. وی همزمان فعالیت‌های گسترده‌ای در جبهه‌ی ملی و کنفدراسیون دانشجویان ایرانی و در

سازمان‌های چپ‌گرا داشته است. پارسا در اسفند 1357 به ایران بازگشت و فعالیت‌های خود را در امور پزشکی، اجتماعی و سیاسی ادامه داد.

پارسا زندگی سیاسی پرفراز و فرودی داشت و در سال‌های پیش از انقلاب ضمن فعالیت در کنفدراسیون دانشجویی در قالب گروه اتحاد کمونیستی «فرایند تجانس» با سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران را دنبال می‌کردند. این فرایند به سرانجام نرسید و در سال‌های بعد و تا اواخر دهه‌ی 1360 او در گروه اتحاد کمونیستی (و بعدها وحدت کمونیستی) فعالیت داشت. □

کتاب‌هایی به ترجمه و ویراستاری خسرو پارسا به زبان فارسی منتشر شده، از آن جمله است: منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت (فریدریش انگلس)، صورت‌بندی‌های اقتصادی پیشاسرمایه‌داری (کارل مارکس)، یازده سپتامبر: آغاز عصری نو در سیاست جهانی، پسامدرنیسم در بوته‌ی نقد، جامعه‌ی انفورماتیک و سرمایه‌داری، خاستگاه آگاهی در فروپاشی ذهن دوجایگاهی، و درباره‌ی تکامل مادی تاریخ.

□□□□□□□□ □□□□ □□□□ □□□□

اسکار وایلد

آزادی، رهایی، شکل‌های متفاوت ساختاری دموکراسی، همه به دنبال پاسخ به این سؤال هستند که به‌عنوان یک انسان چه می‌خواهیم.

انسان در بدو تکامل نه شعورِ امروزی را داشت و نه آگاهی‌های امروز را. انسان مانند هر حیوانِ دیگری به دنبال معیشت و زادوولد بود، یک مجموعه‌ی ژنتیکی که عوامل اقلیمی جایگاهش را معین می‌کرد، چیزی که ویلیام جِینز آنرا انسان دو جایگاهی می‌نامد. هنوز فاصله‌ای بود تا آنکه خردمند شود.

انسان اما در فردیت زندگی نمی‌کرد. حیوان اجتماعی بود. انسان، اجتماع را ساخت و اجتماع انسان را.

اجتماع آدمی را انسان کرد. انسان امروزی، ولی وجود این دیگری، در جامعه ناگزیر محدودیت‌هایی برای فرد به‌وجود می‌آورد. آزادی انسان حدّ پیدا کرد. آزادی دیگری. بنابراین برای تعیین تکلیف، نوعی ساختار لازم می‌شد، نوعی «دموکراسی» در معنای عام. این شرط در جامعه ماندن بود. البته می‌شد در جامعه نماند. این حق هر فردی بود. ولی اگر فرد تصمیم به ماندن در جامعه داشت باید حق دیگران را هم در نظر می‌گرفت. دموکراسی، بنابراین، در ذات خود محدودیت می‌آورد. ولی چه نوع محدودیتی که آزادی را سلب نکند. و این سرآغاز جدالی طولانی است که هزاره‌ها را دربر گرفته است.

اگر فکر می‌کنیم یک اجتماع پایدار مطلوب در طول تاریخ به‌وجود آمده است می‌توانیم همان را مدل بگیریم. ولی اگر معتقد باشیم در این چند هزار سال هیچ جامعه‌ای که شأن انسانی در آن کاملاً رعایت شده باشد به‌وجود نیامده است آنوقت باید به جستجو ادامه دهیم.

به سرنوشت انقلاب‌های «پیروز» نگاه کنیم و جوامعی که آفریده‌اند. کدام‌یک با معیارهای کنونی مورد تأیید ما هستند؟ هزاران سال گذشته است و هزاران تجربه داریم. اگرچه پیروزی‌های موقتی وجود داشته است ولی شکست‌های سخت در پی آن بوده است.

1- در مقابل این منظره چند نتیجه‌ی منطقی می‌توان گرفت. تا بوده چنین بوده و وضع بشر هیچ‌وقت به‌سامان نخواهد شد. پس هر نوع توهمی را بزداييم و دلخوش به آنچه هستیم باشیم. به دنبال تغییر نباشیم. تا بوده چنین بوده، ولی 2- ما انسان هستیم و تا زمانی که به انسانیت خود معتقدیم، باور داریم که وضع را بهتر می‌توان کرد. ما انسان‌های شادی نیستیم. از تمام توانایی‌های خود بهره نبرده‌ایم.

یا باید به مذلت و ازدیاد روزافزون فاصله‌ی طبقاتی تن دهیم، به تشدید استبداد و سرکوب و از بین رفتن حریم خصوصی انسان‌ها تن دهیم و یا نه، باید تا حدّ توان در مقابل آن بایستیم. روند آنرا کند، متوقف و بالاخره معکوس کنیم. هزاران بار تجربه کرده‌ایم. تاکنون آنچه می‌خواهیم نشده است. هزاران بار دیگر تجربه خواهیم کرد. تا روزی که انسان خردمند باقی است تجربه خواهیم کرد. از شکست‌های گذشته درس خواهیم گرفت. راهی به‌جز این نیست. آینده‌ی وضع فعلی که انقیاد مطلق بشریت در دست یک سیستم سرکوبگر است را ببینیم و آنگاه قطعاً به این نتیجه خواهیم رسید که کاری باید کرد. مگر اینکه همان‌طور که گفته شد تقدیر

متافیزیکی را بپذیریم که بر مثنی مادون انسان، همان انسانِ دوجایگاهی اعمال می‌شود و این‌همه تجربه‌ی بشریت بیهوده بوده است.

سیر تحولات جهان هر روز تندتر می‌شود و امید به تغییر افزایش می‌یابد. تنها کسانی که به تقدیر معتقدند می‌توانند به تغییر معتقد نباشند.

پس باید تصمیم گرفت. یا تن به مشیت متافیزیکی بدهیم و یا تاریخ را پایان‌یافته تلقی نکنیم. اگر چنین می‌اندیشیم بلافاصله سؤالات دیگر مطرح می‌شود. چگونه می‌توانیم چنین کنیم؟ آیا عده‌ای قلیل با هر تفکر و دانشی می‌توانند چنین مهمی را به عهده بگیرند؟ البته نخواهند توانست ولی به فرض محال هم اگر چنین شود آنها هم به نوبه‌ی خود به جرگه‌ی ستمگران تاریخ خواهند پیوست. مسئله این است که اکثریت اجتماع خواهند این وضع را عوض کند. و چگونه اکثریت اجتماع به این نتیجه می‌رسند.

آگاهی بر حسب شرایط از نقاطی یا میان افرادی شروع می‌شود و تنها از طریق آموزش (نظری و عملی) است که افزایش می‌یابد و اکثریت را به لزوم دگرگونی معتقد می‌سازد.

درگیری در زدوبندهای سیاسی و قدرت، بدون داشتن آگاهی در بخش بزرگی از مردم، نتیجه‌ای جز ازدیاد فاصله‌های کنونی نخواهد داشت. انقلاب‌های نیمه‌تمام، شکست‌خورده یا منحرف‌شده.

هیچ راه‌حلی جز آگاهی و خواست مردم به دگرگونی وجود ندارد. بسیج توده‌های ناآگاه کاری است که حاکمیت‌ها می‌کنند، سرکوبگران می‌کنند، مستبدین و استثمارگران می‌کنند. کار فعالین آگاه، مقدم بر هرچیز، افزایش آگاهی است.

می‌دانم که هم مارکس و هم لنین گفته‌اند و درست گفته‌اند که در شرایط انقلابی سرعت آگاه شدن مردم افزایش بسیار می‌یابد. این درست است و تجربه هم آنرا ثابت کرده است ولی این سخن درست را نباید این‌گونه تفسیر کرد که بلانکیوار کودتا می‌کنیم، انقلاب می‌کنیم، مردم یک‌شبه آگاه می‌شوند و جامعه را دگرگون می‌کنند. چقدر آسان بود اگر می‌شد این‌طور شود. ولی خب، این چیزی جز تخیل شیرین نیست.

صادقانه می‌پرسم. در همین انقلاب اخیر ایران که توده‌های میلیونی مردم با هزاران تمهید به زیر پرچم روحانیون رفتند، اگر

«معجزه‌ای» می‌شد و مثلاً چپ‌ها قدرت را به‌دست می‌گرفتند با این توده‌ی میلیونی چه می‌کردند. ما چپ‌ها یکدیگر را می‌شناختیم، و آنهایی هم که در همان زمان نمی‌شناختند، بعداً شناختند. تجسمِ انسانِ سوسیالیست نبودیم. چه می‌کردیم که می‌توانستیم بعداً به آن افتخار کنیم. فکر می‌کنم در بهترین حالت چیزی بهتر از تکرار انقلاب‌های قرن بیستم نبودیم.

عده‌ای هم در آن‌زمان، هم پیش از انقلاب و هم پس از آن مخالف رهبری روحانیون و ادغام دین و دولت بوده‌اند. بهای آن‌را هم پرداخته‌اند. ما به‌عنوان سکولاریست جامعه را آماده‌ی پذیرش سوسیالیسم نمی‌دانستیم. توهم سوسیالیست بودن مردم را هم نداشتیم. معتقد بودیم که یک یا چند انقلاب دموکراتیک به‌عنوان زمینه‌ای برای انقلاب سوسیالیستی لازم است. ما جامعه‌ی آگاهی نداشتیم و بیش از آن‌که آگاهی توده را گسترش دهیم عده‌ای از ما چپ‌ها در بند فعالیت برای کسب قدرت بودیم.

اجازه دهید از یک تجربه شروع کنم. من در سازمانی بودم که اصل خدشه‌ناپذیر آن رعایت دموکراسی بود. و برای آن همه نوع تمهیداتی که به فکر می‌رسید پیش‌بینی شده بود. در سازمان سلسله‌مراتب وجود نداشت. هیئت اجرائی و تصمیم‌گیری و رهبری وجود نداشت. همکاریِ داوطلبانه‌ی عده‌ای بود که تفکر خاصی داشتند. هیچ اظهارنظری از طرف سازمان بدون نظرخواهی از تکتک اعضا و هواداران نزدیک اعلام نمی‌شد. سازمان طالب کسب قدرت نبود. و به‌همین علت از نظر کمّی بزرگ نبود. نمی‌خواستیم زیاده گسترده شویم؛ گرچه در زمینه‌های کارگری، دانشجویی و زنان فعالیت‌های خوبی می‌کردیم. تجربه‌ای بود یکسره متفاوت با آنچه تا آن‌زمان در احزاب و سازمان‌ها، به‌ویژه سازمان‌های چپ، وجود داشت. و اکنون که به گذشته نگاه می‌کنیم، فکر می‌کنیم در جمع موفق بودیم گرچه کوتاهی‌هایی هم داشته‌ایم.

ما پس از انقلاب در هیچ‌یک از رأی‌گیری‌ها شرکت نداشتیم. اساساً نظام جدید را ایدئولوژیک می‌دانستیم و قبول نداشتیم. در انتخابات نخستین مجلس اما به‌علت وجود کاندیداهایی نسبتاً موجه، در مورد شرکت یا عدم شرکت در این انتخابات خاص در درون سازمان بحث شد. عده‌ای مخالف شرکت در این انتخابات بودند و عده‌ای موافق آن. ما از لحاظ مبانی نظری یکسان بودیم ولی استدلال‌هایمان که همه معقول می‌نمود به دو نتیجه‌ی متفاوت می‌رسید. به حد کفایت بحث شد. ولی باز به دو نتیجه‌ی متفاوت رسیدیم. چکار بایستی می‌کردیم. به نظر ما طبیعی و دموکراتیک بود که هر دو نظر را منتشر

کنیم. با استدلال های مشخص هریک و بدون چسباندن آن به اکثریت یا اقلیت. و این کار انجام شد.

اما آنچه به نظر ما طبیعی می آمد در خارج از ما غوغایی به وجود آورد. البته انتظار میرفت که در خارج از سازمان، طرفداران هر یک از این نظرات با نظرات دیگر مخالفت کنند. این طبیعی بود. اما آنچه در ابتدا برای ما حیرتانگیز می نمود حملاتی بود که به اصل تصمیم ما در انعکاس هر دو نظر مربوط می شد. «مردم را گیج می کنید»، «اصل وحدت را زیر پا می گذارید»، «قاطع نیستید»، «مذبذب هستید»، «به نعل و به میخ می زنید». اینها ملایم ترین صفاتی بود که به ما نسبت داده می شد.

توضیحات ما در آن جو رقابت سازمان های مختلف برای کسب قدرت، یا «توهم رهبری خلق» و مانند آن، در جویی که کارایی، حزب واحد طبقه ی کارگر، و کذا، اکثریت جامعه — به خصوص چپ را — در چنگال خود اسیر کرده بود نمی توانست بلافاصله قانع کننده باشد. اما به تدریج و در طول زمان عده ای — حتی برخی از همان حمله کنندگان — به این نتیجه رسیدند که شاید در این نظر نکته ی درستی نهفته باشد.

امروز بحث آسان تر شده است. هرکس به نوعی تجربه ی خود را داشته است. عده ای میدانند که سرشان — و سر دیگران — به سنگ خورده است و بنابر این آمادگی بیشتری برای پذیرفتن نظرگاه های کاملاً متفاوت دارند.

اجازه دهید مسئله را از زاویه ی دیگری مطرح کنیم.

به نظر من اصلی به همان اندازه مهم، تشخیص موضوعی بنام اصل امکان نافرمانی و سرکشی است برای خود بودن. عدم تبعیت، عمل به باورهای خود است. سرکوب نشدن و سرکوب نکردن است. و چقدر مکرر بوده است در تاریخ که تحت عنوان ضرورت اجتماع — منافع جمع — یا منافع متصور جمع، این حق نادیده انگاشته شود.

به نظر ما سقوط از آنجا آغاز می شود که شخص برخلاف باورش در مسائل اساسی، به کاری اقدام کند. آنهم نه به علت ضعفی که مانند هر فرد دیگر ممکن است داشته باشد. این صرفاً ترس است. سقوط از آنجاست که شخص در سازمانش از ترس، به سرکوب شدن توسط دیگری تن دهد. این دیگری میتواند هر کسی باشد. اکثریت رهبری باشد. اکثریت سازمانی باشد، یا اکثریت رفقا. مقام «برتر» سازمانی

باشد، کمیته‌های عالی باشد و یا قدرتهای فیزیکی یا متافیزیکی. این آغاز سقوطی است، که مگر آن‌که شخص به‌موقع به خود آید، او را به قعر سراسیمی خواهد کشاند. گام آخر دنباله‌ی طبیعی گام اول است. باید هشیار بود. تجربه‌ها چنین نشان داده است و ما می‌توانیم تجربه را از نو تجربه نکنیم. هل جرّب المجرّب...

آیا از نظر انسانی قابل‌قبول است که تو در امر مهمی باور معینی داشته باشی ولی چون سازمانات نظر دیگری دارد، در مواجهه با دیگران به دروغ علیه باورهایت تبلیغ کنی؟ به فهم خود و به باور خود خیانت کنی، دیگری را گمراه کنی چون مقام «برتر» از تو چنین خواسته است؟ به‌نظر من «شرم‌آور» صفت صرفاً ملایمی است. غیرانسانی است، و غیر انسانی‌تر، آن‌که کسی از تو بخواهد و به تو دستور دهد، فرمان دهد که چنین کنی. مانند این است که کسی از تو نشانی مکانی را خواسته است. خلاف آنچه میدانی، به فرمان رهبری، نشانی جای دیگری بدهی مبادا گنج شود! انجام آنچه به‌عنوان دستور سازمانی یا مقام برتر گفته می‌شود در یک کلام نوعی خیانت است.

اصلاً باید از خود بپرسی برای چه در مبارزه هستی. اگر علت مخالفت با قدرت حاکم به‌منظور اینست که تو جای آن باشی؟ به خودت می‌گویی نه! من اگر به قدرت رسیدم با عدالت رفتار خواهم کرد. تاریخ دروغ‌هایی به این بزرگی را هزاران بار تجربه کرده است. تو هم یکی. من، تو، و هرکس دیگری که چنین می‌گوید. یکبار هم در طول تاریخ چنین اتفاقی نیفتاده است. اگر در خانه‌ات دموکرات نباشی، در سازمانات هم نخواهی بود، و اگر در سازمانات دموکرات نباشی در جامعه هم نخواهی بود.

تو اگر در مبارزه هستی به‌خاطر کسب آزادی و برقراری عدالت اجتماعی است وگرنه خود را فریب داده‌ای. در پی کسب قدرتی نه در پی آگاه کردن مردم. نه کمک به شناساندن حقوقشان به آنها یعنی حق آزادی. یعنی حق نافرمانی.

اگر زمانی بود که فعالین سیاسی گذشته — بدون در دست داشتن نتایج تلاش‌های قرن‌های اخیر — فکر می‌کردند تبعیت از یک مرکز منسجم به نتایج منسجم و پایداری منجر می‌شود اکنون کم‌هوش‌ترین آنها هم باید دریافته باشند که چنین نیست. ممکن است رویه‌ی «قاطع»، «یکپارچه» در لحظه کارآیی بیشتری داشته باشد ولی اگر صرفاً کارآیی مد نظر نباشد و درستی و کیفیت و آگاهی هم مد

نظر باشد آنوقت این نوع اطاعت کورکورانه توجیهی نخواهد داشت. به ضدّ خود تبدیل خواهد شد.. فرمان‌برداری مربوط به دوران برده‌داری بوده است. فتیشیسم سازمانی، قهرمان‌پروری، گریز از آزادی است. سرود انترناسیونال را به یاد آورید: از احادی فرمان نمی‌بریم و به احادی فرمان نمی‌دهیم.

دوستان! تبعیت، دنباله‌روی مغز از مغز دیگر، سلسله‌مراتبِ آمرانه، حزب سلسله‌مراتب نظامی، امروز برای هیچ انسان آگاهی پذیرفتنی نیست. می‌دانیم در گذشته چنین بوده است ولی کدام یک جامعه‌ی دمکراتیک به وجود آورده است؟ انقلاب‌های کوبا و ویتنام در اوج خود افتخار بشریت بوده‌اند. ولی آیا حاضرید در آن جوامع، یا چین یا روسیه ... زندگی و فعالیت سیاسی و اجتماعی کنید؟ زندگی و جامعه‌ی آرمانی شما چنین است؟ ویتنام به گردن بشریت حق دارد. تصور جدیدی از انسان مبارز و مقاوم ساخت. اما امروز حاضرید در آن زندگی کنید؟

شما با دوستانِ هم‌نظرانِ جمعی را تشکیل داده‌اید. احتمالاً نقاط اشتراک فراوان دارید. در مورد اختلافها — اختلاف‌های اصولی نه سلیقه‌ای و دل‌خواه — گام اول بحث است و تبادل نظر. تا آنجا که استدلال جدیدی له یا علیه نظری نباشد، یا در حد معقول اقناع پیش می‌آید و یا نه. در این صورت حتی یک نفر می‌تواند نافرمانی کند. حقّ اوست. این فرد بر حسب میزان مخالفت یا نافرمانی خود می‌خواهد در جمع بماند — به‌خاطر موارد زیاد توافق — یا می‌تواند با دیگر همفکران خود جناح تشکیل دهد. اگر جناح‌ها سرجمع به هم نزدیک باشند می‌توانند تا زمانی که بخواهند با هم در موارد توافق کار کنند وگرنه می‌توانند به‌صورت مسالمت‌آمیز جداگانه، ولی دوستانه، کار کنند.

ما در چند سال اخیر شاهد روندی غیر از این بوده‌ایم. چند گروه با هم حزبی را تشکیل داده بودند که ظاهراً به‌صورت واحد عمل می‌کردند. اختلاف به‌وجود آمد، بزرگ و بزرگ‌تر و منجر به جدایی خصم‌آلودِ آنها شد. اکنون هم هریک خود را حزب اصلی می‌دانند و خطاب به گروه دیگر — و همه‌ی گروه‌ها — می‌گویند ما هستیم، هر کس می‌خواهد می‌تواند به ما بپیوندد! جالب است وحدتِ خود مرکزبینانه.

به نظر می‌رسد از گذشته هیچ نیاموخته‌ایم.

هیچ جامعه‌ی غیردموکراتیکی قابل‌زیست انسان نیست. نگوئید جوامع «دموکراتیک» غربی حقّ بازان، صوری و کذا هستند. معلوم است که هستند. ولی آن‌ها هم نه جامعه‌ی آرمانی ما و نه شما هستند. باید روی مفهوم دموکراسی، انواع آن، چه آن‌ها که مورد بحث قرار گرفته‌اند و چه آن‌ها که نگرفته‌اند، کار کرد. روی مفهوم آن‌ها و از همه مهم‌تر راه وصول به آن‌ها. برای آن یک تغییر پارادایمی لازم است نه تکرار بحث‌های گذشته. آینده عمدتاً به‌خاطر یادگیری از شکست‌ها به گذشته می‌نگرد که بسیار هم مفید است. ولی آینده در آینده ساخته می‌شود. از هم امروز، همان‌طور که انسان ساخته شده است و می‌شود. آیا دموکراسی مشارکتی، شورایی؛ ... راه حل است؟ چقدر روی آن کار کرده‌ایم و به جزئیات آن‌ها پرداخته‌ایم. به‌هرحال، اگر آمیدی هست در مشخص کردن چیزی است که می‌خواهیم. در مشخص کردن ساختار آن است.

می‌دانم این بار هم به تکتک اظهارات بالا می‌توان خرده گرفت و حمله کرد ولی امیدوارم این بار با صبر و آگاهی بیشتری توأم باشد. شاید نکات قابل تأملی در آن باشد که بتوان درباره‌ی آن بحث و حتی جدل کرد.

بدون تردید آنچه آمده است نه کلام آخر است و نه بهترین کلام. یک نوع درون‌نگری، آسیب‌شناسی، پس از تجربه‌ای طولانی است با توجه به آنچه فکر می‌کنیم نیاز اجتماع است. به آینده‌ی این انسان خردمند امیدواریم هنوز.

بحث‌های گذشته را تکرار نکنیم. تجارب شکست‌خورده‌ی گذشته را مجدداً تجربه نکنیم. بیایید ببینیم چرا دموکراسی واقعی و انسانی هیچ‌جا برقرار نشده است. شاید تضاد در بطن چیزهایی است که می‌خواهیم. حقّ آزادی و حقّ نافرمانی. باید دید با حفظ هر دو حق، در موارد تضاد آن‌ها، چگونه باید رفتار کنیم که انسانی باشد، و شدنی باشد. این تضاد نه در جامعه‌ی سرمایه‌داری که حتی در جامعه‌ی سوسیالیستی هم وجود خواهد داشت، مگر آن‌که به‌طور اخص نسبت به آن آگاهی وجود داشته باشد و برای حلّ آن کار شود.

به نظر من درسی که از گذشته برای چپ وجود دارد تشخیص این موقعیت است. آزادگی یعنی حقّ عدم تبعیت از دیگری در باورهای اساسی. عدم فرمانبرداری، نافرمانی. آزادی یعنی قبول مسئولیت‌های آن، یعنی گریز نکردن از آن. یعنی درآغوش گرفتن آن به‌عنوان یک انسان دانا و خردمند.

بها ئیان بر سر دوراهی



ایرانیان متوجه نیستند که چرا حکومتگران اسلامی با چنین وحشیگری با بهائیان رفتار میکنند و گمان دارند، که «دعوا میان دو رقیب مذهبی است»! درحالیکه تضاد ارزشهای بهائی با اسلام چنان ژرف است که حکومتگران اسلامی حتی وجود کسانی را که با چنین ارزشهایی زندگی میکنند، برای بقای خود تهدیدی بشمار میآورند. از سوی دیگر، بهائیان ایرانی بعنوان منادیان صلح و یگانگی بشر و ستایشگران هویت ملی ایرانی از اینکه مدافع «حقانیت اسلام» باشند

فاضل غیبی

عمر حکومت اسلامی چنان به درازا کشیده است که برخی دوران پهلوی را میان پرده ای در تاریخ ایران اسلامزده می‌یابند. بدین سبب به حکم عقل باید علت دوام دوران نکبت را نه فقط در سطح سیاسی، بلکه در عمق «جامعه شناختی» نیز بررسی کرد.



کاربرد درست دیالکتیک نشان می‌دهد که اختلاف میان دو پار «پاسداران وضع موجود» و «کوششگران برای بهبود» موتور پیشرفت جامعه می‌باشد. کشاکش میان مناسبات و «ارزشهای کهنه» («تز») با «امر نو» (آنتی‌تز) کشاکشی است که گام به گام به شکل‌گیری وضعی آتی («سنتز») می‌انجامد. در جوامع پیشرفته برخورد خواسته‌های نوین با مناسبات موجود، با سایش کمتری شکل می‌گیرد و به پیشرفت هرچه پرشتاب‌تری منجر می‌شود.

چون از این دیدگاه به ایران در دو سد گذشته بنگریم، اصولاً برخورد «امر نو» با «وضع موجود» را نارسا می‌یابیم. میزان این نارسایی را می‌توان با توجه به رویدادی در آستانه ورود ایران به عصر جدید بخوبی دریافت:

به سال 1264ق. امیرکبیر فرمان داد، واکسن آبله به طور مجانی در اختیار همگان قرار داده شود. اما چندی بعد به او خبر دادند، که در پایتخت و حومه فقط 330 نفر حاضر به «آبله‌کوبی» شده اند، زیرا که ملایان شایع کرده اند، با واکسن، اجنه وارد بدن می‌شود. امیرکبیر برآشفته و فرمان داد هر کس حاضر نشود، باید 5 تومان بپردازد! اعیان و اشراف جریمه را می‌پرداختند و اقشار پایینی یا تنبیه می‌شدند و یا در آب‌انبارها پنهان می‌گشتند و آبله همچنان فرزندان همه از غنی و فقیر را می‌کشت... (1)

می‌دانیم که ژاپن در آن سال از نظر سطح رشد اجتماعی در اوضاعی چون ایران بسر می‌برد، اما توانست به کمک رفرم‌هایی که امپراتور «میجی» فرمان داد، راه بسوی پیشرفت بگشاید.

اغلب ادعا می‌شود که عقب‌ماندگی مزمن ایران ناشی از ناآگاهی است، درحالی‌که ناآگاهی نسبی است و در هر جامعه‌ی سالمی کافیت قشری (که «روشن‌فکر»تر از دیگر اقشار است) از «امر نو» خردمندان پشتمانی کند تا «امر نو» به نیروی نهفته در خرد، به صورت موج‌های فکری کوچک و بزرگ هم‌جامعه را در برگیرد.

از این دیدگاه ایران معاصر ناسالم‌ترین کشور در دنیاست. زیرا قشر عقب‌مانده‌جامعه ایران که همانا امت اسلام است در زیر نفوذ ملایان اصولاً راهی به خردورزی نمی‌یابد و از تأثیرپذیری از دیگر اقشار و افکار برکنار مانده است. این قشر حتی در دوران پهلوی نیز سرسپردگی خود را به منبر و دیگر نمادهای اسلامی (مانند روضه و زیارت) از دست نداد. البته، چنانکه کسروی کشف کرد، بخشی از مسلمانان به سبب بی‌منطق بودن باورهای اسلامی، به «فرنگ‌مآبی» و یا «مشروطه‌خواهی» روی آوردند و در برهه‌ای «چپ‌روی» و «ملی‌گرایی» پیشه کردند، درحالی‌که همچنان سرشت اسلامی خود را حفظ نموده و «با عقاید درهمی که در مغزهای خود آکنده (بودند)، یک معجون مهوعی پدید آوردند» (2) و به گسترش بیشتر دوگانگی و دورویی در جامعه دامن زدند.

حال با توجه به اوضاع ایران در آستانه‌ی ورود به دوران نوین ببینیم، که «امر نو» چگونه باید می‌بود: با توجه به ویژگی‌های عهد قاجار، برای آنکه ایران از چنبره فقر مادی و معنوی رها شود، جامعه می‌بایست دستکم تا حدی از مذهب زدگی و خرافات پرستی رها گردد، آموزش مدرنیزه شود، ایرانی شخصیت حقوقی و هویت فرهنگی و ملی خود را بازیابد، زنان بعنوان مهمترین پرورش دهندگان نسل آتی از حقوق برابر برخوردار باشند، دارایی‌ها به سرمایه بدل گردد و گردش پول به اقتصاد و تجارت رونق دهد. ..

در کشورهای شمال اروپا در سده‌های 16 و 17م. چنین تدابیری کافی بود، تا راه برون رفت از تاریکی قرون وسطا گشوده شود. گام نخست در این راه را پیروان رفرم مذهبی مارتین لوتر برداشتند، زیرا همینکه پیدایش لوتریسم مؤمنان را به انتخاب میان دو فرق مذهبی وامی‌داشت، باعث شد که اندیشه در تودهمردم جوانه زند و «امر نو» در افق افکار اندیشمندان زایش یابد.

البته سنت‌ها و خرافات مذاهب کهن در طول نسل‌ها چنان در مؤمنان رخنه می‌کند که «امری طبیعی» تلقی می‌گردد و دگرگونی آنها چنان دشوار است، که دستکم در وهله‌ی نخست تنها بوسیله‌ی «اقتدار معنوی

نویسنه و «شور مذهبی سرشار» ممکن می‌شود. بعنوان نمونه، مارتین لوتر پنج سال پس از بنیانگذاری پروتستانسم با تکیه بر اقتدار معنوی خود، در مقابله با «ستایش فقر» در مسیحیت، اعلام کرد، که «کار همانا عبادت است» و همین تغییر عقیده نزد پروتستان‌ها باعث پرکاری و انباشت ثروت در کشورهای اروپا شمالی شد.

چون از این واقعیت به ایران بنگریم و به جستجو برآییم که کدام قشر بیانگر «امر نو» بود، بیشک «با بیان» را می‌یابیم که نه تنها به رفرم در اسلام بسنده نکردند، بلکه سراپای آن را «نسخ» و «فسخ» کرده و در مرحله بعدی، با آموزه‌های بهائی به گذاری بی‌بازگشت، سیستم ارزشی نوینی را بنیان نهادند.

اکنون با نگاه به تجربه دو سد گذشته می‌توان این چیستان را گشود که چرا در اندک زمانی پس از بابیت، بهائیت پدید آمد؟ برای پاسخ به این پرسش باید به سخن کسروی بازگشت، که به سبب «بی‌منطقی»، ممکن بود که بخشی از شیعیان به آیینی نوین بگروند، اما این جز مسخ آیین نوین نتیجه‌ای نمی‌داشت. از این دید با بیان لازم دیدند در مرحله نخست خوی اسلامی را در وجود خود ریشه‌کن کنند؛ چنانکه در گردهمایی «بدشت» م‌هرهای نماز را روی هم چیدند و بعنوان نماد بسرآمدن اسلام و تعطیل هم احکام اسلامی درهم شکستند.

اما بر آنان روشن بود که از اعلام ترک اسلام تا بازیافت سرافرازی انسانی و منش راست و درست، باید راهی طولانی بپیمانند. بدین سبب برای نخستین بار در تاریخ، اکثریت قریب به اتفاق پیروان آیینی (بابیت) به آیینی دیگر (بهائیت) گرویدند، تا رهایی از اسم و رسم اسلام را به ثمر برسانند.

در پیامد گسترش سریع و وسیع بابیت، قشری در جامعه ایران دوران قاجار شکل گرفت که نه تنها در گفتار، بلکه در کردار نیز «امر نو» را نمایندگی می‌کرد. با این تفاوت با کشورهای پیشرفته، که این قشر در پیامد «بابی‌کشی» روزمره، نه تنها از منزلت و حقوق اجتماعی برخوردار نشد، بلکه در خفا و در حاشیه جامعه در نبردی بر سر مرگ و زندگی برای بقای خود مبارزه می‌کرد.

البته این قشر توانست افکار نوین و بویژه اندیشه دمکراسی را در اقشار بیرون از قلمرو نفوذ ملایان (مانند بخشی از دولتیان) چنان گسترش دهد که پس از نیم سده زمینه برای یک دگرگونی بنیادین

فراهم گشته بود. دگرگونی بنیادینی که در برابر مقاومت ملایان به صورت انقلاب مسخ شد^۱ مشروطه شکل گرفت. هرچند که آن را بدون تردید باید انقلاب بابی - بهائی دانست، زیرا چنانکه تاریخ شاهد است، به زمینه سازی بهائیان و کارگردانی تنی چند از بازماندگان جنبش بابی پدید آمد.

در دوران پهلوی نیز اقدامات حکومتی در جهت تحقق «امر نو»، از پیشرفت اقتصادی تا حقوق زنان و از تحقق قانونمداری تا مبارزه با فساد اداری، تنها در سایه^۲ پایداری بهائیان و دیگر دگراندیشان مذهبی ممکن بود و با آنکه هنوز هم بهائیان با وجود جمعیت چند صد هزار نفری از هرگونه «تظاهر» و شرکت در زندگی اجتماعی منع می شدند، برای ملایان در مورد سرچشمه^۳ این دگرگونی‌ها تردیدی وجود نداشت. بدین سبب بود که آنان بازگرداندن ایران به قهقرا را از همان فردای دستیابی به حکومت، با از میان بردن آثار مستقیم و غیرمستقیم بهائیان به پیش رانند.

بدین ترتیب سرنوشت اسفبار ایران در دوران معاصر نه تنها این بود که «منادیان امر نو» از پیروزی بازماندند، بلکه در برابر حملات وحشیانه^۴ ملایان مجال نیافتند، در جلو^۵ خارجی نیز با ظواهر اسلامی فاصله گذاری کنند. بابیان برخاسته از جامعه‌ای شیعه زده مجبور بودند، با محیط خود بنا بر توهمات و «پندارهای شیعی» (کسروی) رابطه برقرار کنند. نمونه اینکه، اگر در شهر و روستای ایران ندا می دادند که: «مهدی موعود ظاهر شده است!» نه بدین معنی که به افسانه^۶ غیبت امام دوازدهم باور داشتند، بلکه بدین هدف که بگویند، دوران نوینی فرارسیده و باید چنین انتظار نافرجامی را پشت سر گذاشت و به واقعیت زندگی پرداخت.

بنا بر این «بابی گری» («بهائی گری») در ایران تا پیش از دوران رضاشاه بدرستی با «امر نو» مترادف بود. اما برای نسل جوانی که در مدارس رضاشاهی با دانشهای نوین آشنا میشد و می‌کوشید خود را از مذهبزدگی رها سازد، بهائیت با جلو^۷ مذهبی خود دیگر جاذبه‌ای نداشت. خاصه آنکه ملایان آگاهانه بر بهائیان، دیگر نه بعنوان منادیان «امر نو»، بلکه بعنوان مرتدان اسلامی می‌تاختند.

البته بهائیان نیز در زیر فشار از خارج، از خود کوششی برای گسست از جلو^۸ اسلامی نشان ندادند و از این نکته^۹ اساسی غفلت کردند که تظاهر به مذهب غالب تنها نتیجه‌اش گم شدن ماهیت روشنفکری و استقلال ذاتی افکار است.

این نارسایی در اوضاعی که داشتن حتی یک نشریه داخلی فقط با نظارت نهادهای امنیتی ممکن بود و کوچکترین اظهار نظر غیراسلامی می‌توانست به بلوا و کشتار دامن زند، طبعاً باعث می‌شد که بهائیان جامعه‌ای بسته و شبیه به فرقه‌ای اسلامی تصور شوند.

در چنین زمینه‌ای، اوجگیری نفوذ چپ اسلامی در آستانه انقلاب بدین انجامید که جامعه چند صد هزار نفری بهائیان در نگاه نسل جوان به «مشتی جاسوسان امپریالیسم» فروکاهیده شدند. شوربختانه همان نسل جوان می‌بایست در زندان‌های رژیم «عدل اسلامی» کشف کند که همبندان بهائی آنان در رفتار و کردار نقطه مقابل «برادران اسلامی» هستند.

براستی نیز در چهار ده گذشته پدیده‌های تاریخی و اجتماعی ایران در ماهیتی کاملاً متفاوت به نمایش گذاشته شد. ملایانی که در آستانه انقلاب اسلامی برای اغلب ایرانیان بعنوان منادیان عدالت و آزادی جلوه می‌کردند، ماهیت خود را بعنوان وحشی‌ترین قشر اجتماعی در تاریخ معاصر جهان نشان دادند و اسلامی که برای بخش بزرگ مردم ایران مقدس بود، سرشت واقعی خود را بعنوان آیین خرافات و خشونت برملا کرد. از سوی دیگر، بهائیان نشان دادند که کوچکترین اشتراکی با شیعیگری انسان‌ستیز ندارند. به حدی که شاید هیچ دو جریانی را در جهان نتوان یافت که دارای سرشتی چنین متضاد باشند.

مخدوش شدن این دو جریان پیامدهای بسیار زیانباری داشته است: نخست آنکه، اغلب ایرانیان متوجه نیستند که چرا حکومتگران اسلامی با چنین وحشیگری با بهائیان رفتار می‌کنند و گمان دارند، که «دعوا میان دو رقیب مذهبی است»! درحالی‌که تضاد ارزش‌های بهائی با اسلام چنان ژرف است که حکومتگران اسلامی حتی وجود کسانی را که با چنین ارزش‌هایی زندگی می‌کنند، برای بقای خود تهدیدی بشمار می‌آورند. از سوی دیگر، بهائیان ایرانی بعنوان منادیان صلح و یگانگی بشر و ستایشگران هویت ملی ایرانی از اینکه مدافع «حقانیت اسلام» باشند رنجورند.

• ر. ک. خاطرات حاج سیاح، دوران خوف و وحشت، امیرکبیر،

ص 470

• احمد کسروی، سرنوشت ایران چه خواهد بود؟، ص ۱۰

نکاتی درباره الزامات بدیل مستقل کارگری در ایران



نگاهی از سوی «همراه کارگران» برگرفته از «اردوی کار» در تلگرام

۲۵ دسامبر ۲۰۲۰

جنبش کارگری برای این که واقعا سراسری و توده ای شود باید از فردمحوری، انحصارطلبی محفلی، سازمانی و حزبی فاصله بگیرد و ضمن تشویق و تقویت سازماندهی جمعی، گروهی و حزبی از طریق اتحاد عمل های گسترده بر پایه فصل مشترک های مطالباتی واقعی و گردآوری نیروی واقعی پیشروی کند.

نگاهی به دو فراخوان: تجمع حمایتی در تهران و

هشتگ حمایتی در شبکه های اجتماعی.

«تجمع روز چهارشنبه ۳ دی در تهران به خاطر حمایت از مطالبات کارگران هفت تپه و همزمان با برگزاری اجلاس هیئت دאوری قرارداد واگذاری شرکت نیشکر هفت تپه در خلع ید از کارفرمای هفت تپه و لغو خصوصی سازی این شرکت برگزار شد. اما این هیئت در جلسه عصر چهارشنبه خود نتوانست به نتیجه ای برسد و ادامه بررسی پرونده به جلسه ای در دو هفته بعد موکول شد.

«علت فراخوانی به برگزاری تجمع حمایتی در تهران و یا پیوستن به دو هشتگ حمایتی؛ اولی از سوی «جمعی از کارگران نیشکر هفت تپه» و دومی از سوی اسماعیل بخشی هر چه بود تأثیری بر هیئت دאوری و رای آن نداشت و این تأییدی بر نظری بود که پیشاپیش بر وابستگی اعضای هیئت دאوری و فقدان اراده در این هیئت برای رای به سود خلع ید اسدبیگی تأکید داشت.

«عملی کردن خلع ید و لغو خصوصی سازی که از مطالبات مهم کارگران هفت تپه است، مستلزم شکل گیری توازن قوایی است که در آن تحقق این مطالبه کارگران هفت تپه به تحقق همین مطالبه در سایر واحدهای تولیدی پیوند خورده باشد و یا دست کم مقدمه نامنفصل آن باشد. حاکمیت با این مطالبات بازی می کند، بخشی از آن در رقابت های جناحی و با هدف های مصادره جویانه و موج سوارانه شعار خلع ید را چنانکه در تجمع تهران شاهد بودیم تکرار می کند، اما این بخش سپاهی و بسیجی که بر خود نام عدالتخواه گذاشته جز بهره برداری تبلیغاتی، ضربه زدن به نفوذ و اعتبار سندیکا و خالی کردن زیر پای گزینه فاسد و رانت خوار مورد حمایت دولت و به دست آوردن کنترل شرکت هفت تپه هدف دیگری ندارد. آنچه برای وابستگان جناح های حاکمیت ابداً به حساب نمی آید کارگران هفت تپه هستند. شاهد مثال آن که سه ماه است حقوق این کارگران به تأخیر افتاده و با آن که دی ماه آغاز شده است هنوز نی ای بریده نشده و شکری تولید نشده است.

«رشد روزافزون اعتراضات کارگری، تلاش گروههای مختلف در حاکمیت و اپوزیسیون برای بهره برداری ابزاری از این نارضایتی ها را افزایش داده است. موفقیت نیروهای غیر کارگری و حامی بهره کشی در مصادره اعتراضات مستقل کارگری شرایط تبدیل جنبش کارگری به بدیل مستقل وضع موجود را از میان برمی دارد.

در هم شکستن خط مصادره و پیشروی به سوی بدیل مستقل کارگری الزامات متعددی دارد که از میان آنها تاکید بر سه وجه زیر در شرایط کنونی از اهمیت بیشتری برخوردار است:

«اول: شرط مقابله با موج سواری و مصادره، غالباً تصریح مرزهای تمایز در راهکارها و شعارهاست نه راه گشودن بر درآمیزی نیروهای ناساز و متضاد از طریق طرح شعارهای مبهم و با خاصیت تفسیر آکاردئونی. مثلاً شعار #خلع_ید_یک_کلام_والسلام با این که اساساً برای تاکید قاطع و مشدد بر خلع ید از اسد بیگی در هفت تپه مطرح شده، اما به خودی خود نمی گوید که جایگزین او چه باشد؟ بنابراین راه را باز می گذارد تا از «عدالتخوارانِ بسیجی»، حامیان اداره شورایی، طرفداران واگذاری مجدد واحدهای بحران زده خلع ید شده به دولت بدون مشارکت و نظارت کارگری، حامیان واگذاری مجدد واحدها به دولت با شروط متعددی از نظارت و مشارکت کارگری، حامیان شکل های ویژه ای از مشارکت کارگری نظیر مثلاً اداره به شکل تعاونی و همچنین حامیان واگذاری مجدد به یک کارفرمای به اصطلاح دارای «اهلیت» به جای فرد خلع ید شده، همگی و همگی پشت این شعار جمع شوند و به نام کارگر هفت تپه بار خودشان را ببندند و نان خودشان را بپزند. اگر مجموعه داده های وضعیت، چنین تجمعی را در خدمت تقویت بدیل مستقل کارگری قرار می داد، مانعی نبود اما روشن است که در حال حاضر نه قدرت تبلیغاتی مستقل جنبش کارگری و نه درجه سامان یابی آن در حدی نیست که این درهم آمیزی در خدمت عروج مستقل آن باشد. مثلاً در رابطه با تجمع تهران چنانکه شاهد بودیم مافیای رسانه ای سپاه تلاش کرد تا این تجمع را به نفع دانشجویان بسیجی و جریان «عدالتخواه» بازتاب دهد. با زور و سرکوب و سرمایه قدرت عظیم رسانه ای ساخته اند که همین کارها را صورت بدهند و در دنیایی که رسانه بزرگ تا حد حزب واجد اهمیت شده، افکار عمومی را گمراه کنند. هشتگ دوم یعنی لغو خصوصی سازی هم اگر چه بخشی از نیروهای بالا را الک می کند، ولی چنانچه شاهد بودیم مانع حضور مصادره جویانه عدالتخواهانه آخوندی و بسیجی در تجمع تهران نبوده است.

«دوم: شعارها، راهکارها و کنشگری‌ها باید بنا به قاعده میدان ابتکار عمل کارگران، حضور و نقش آفرینی آنان و شکل‌های مستقل پایه‌ای‌شان را گسترش دهند نه این که دامنه آن را به سود یک گروه خاص یا یک شخصیت کارگری محدود و مقید کنند. البته یک اقدام یا آکسیون یا شعار ممکن است عمق و دامنه لازم و کافی برای دستیابی به وفاق عمومی نسبتاً سریع بر سر ارزیابی جهت یا بانه مسیرش را نداشته باشد، اما این ویژگی خودش دست کم به معنای آن است که در نظام اولویت‌های پیکارهای سیاسی و طبقاتی از منظر کمک به شکل‌گیری بدیل مستقل کارگری از جایگاهی نازل تر برخوردار است.

«سوم: شعارها، راهکارها و کنشگری‌هایی که نه از طریق تقویت روندهای همگرایی میان شکل‌های مستقل هم‌سرنوشت موجود در جنبش کارگری که از طریق درهم شکستن آنها، یارگیری از درون شکل‌ها با هدف تضعیف‌شان و تکیه بر خصومت و رقابت به جای سطوح چند گانه‌ای از اتحاد عمل پیش‌برود، از آنجا که شرایط گردآوری حداکثر ظرفیت‌ها در هر نبرد موضعی طبقاتی را تضعیف می‌کند؛ بر نفی استقلال عمل شکل‌های کارگری مبتنی است و در کنش و واکنش همه را به جان هم می‌اندازد و در برابر دیکتاتوری خلع سلاح می‌کند، به جای تقویت بدیل مستقل کارگری، فرقه‌های ایدئولوژیک متخاصم بوجود می‌آورد. جنبش کارگری برای این که واقعاً سراسری و توده‌ای شود باید از فردمحوری، انحصارطلبی محفلی، سازمانی و حزبی فاصله بگیرد و ضمن تشویق و تقویت سازماندهی جمعی، گروهی و حزبی از طریق اتحاد عمل‌های گسترده بر پایه فصل مشترک‌های مطالباتی واقعی و گردآوری نیروی واقعی پیشروی کند. ویژگی‌های شرایط حکم می‌دهد که هر شکل دیگری بیراهه است و با تضعیف بدیل مستقل کارگری، عملاً جاده صاف کن بدیل‌های غیرکارگری می‌شود.

«ناگفته روشن است که فیل‌هوا کنی، جار و جنجال‌های فرقه‌ای، به خط کردن گروه‌ها و شکل‌های دست‌ساخته‌ای که فقط اسامی توخالی هستند و پشت‌شان فعالیت و حرکتی وجود ندارد، کمکی به همگرایی واقعی نیروها نمی‌کند و جایگزینی برای آن به حساب نمی‌آید.